

نکته‌هایی چند پیرامون تاریخ معاصر ایران

دکتر جمشید فاروقی

پیش‌درآمد

آنچه که زیر عنوان ”نکته‌هایی چند پیرامون تاریخ معاصر ایران“ منتشر می‌شود، جمع‌بست نویسنده از مهمترین و کلیدی‌ترین مسئله‌های تاریخ مدرن ایران است. این برنهشته‌ها به شکل ۱۱ نکته همبسته، در بخش پایان‌سخن پژوهش نویسنده زیر عنوان ”دولت، کارisma و مشروعیت در تاریخ مدرن ایران“ عرضه شده‌اند. امید نویسنده آن است که ترجمه و انتشار این بخش از آن پژوهش بتواند به مباحث جدیدی در تاریخ معاصر کشور دامن زند. نگاهی به ادبیات تاریخی و سیاسی ایران در دو دهه گذشته نشان می‌دهد که زمینه‌های ایجاد یک دانش تاریخی جدید در ایران در حال شکل‌گیری است. این دانش تاریخی جدید را من یکی از عرصه‌های بس مهم ایران‌شناسی جدید می‌دانم و امیدوارم که مباحث جدید پیرامون تاریخ ایران بتوانند چشم‌انداز جدیدی در بررسی مسائل تاریخی کشور ایجاد نمایند.

تردیدی نیست که دانش ایران‌شناسی، دانشی است با سابقه تاریخی خود. اما، ایران‌شناسی جدید، گرچه نفی ایران‌شناسی موجود نیست، اما گسستی در نحوه نگرش به مسائل این ایران‌شناسی است. این ایران‌شناسی برخلاف ایران‌شناسی موجود، برآمده از ”دگرشناسی غرب“^۱ نیست. گرچه این ایران‌شناسی برآن نیست تا دستاوردهای آموزنده و باارزش ایران‌شناسی ناشی از دگرشناسی غرب را نادیده بگیرد، اما، ناگزیر است مرزها و کرانه‌های ناشی از خصلت دگرشناسانه آن ایران‌شناسی را پشت سر نهاده و با اتکا بر ”خودشناسی“، محیط پژوهشی جدیدی برای شناخت تاریخی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی ایران ایجاد نماید.

واژه ”خودشناسی“، بخصوص در بین ما ایرانیان، معمولاً به نوعی بدبینی علمی دامن می‌زند. از اینرو از کارگرفت ناگزیر این واژه پوزش می‌خواهم و همان‌هنگام توضیح مختصر آنرا ضروری می‌بینم. این خودشناسی، خلوت کردن با خود در فضائی عارفانه نیست. بل، فاصله گرفتن از عناصر دگرشناسی نهفته در ایران‌شناسی غربی است. و این همان چیزی است که شماری از اندیشمندان کشورمان، برای ما ایرانیان، نوعی جسارت بلندپروازانه میدانند که گویا

^۱ - ایران‌شناسی موجود تنها به دگرشناسی غرب محدود نمی‌شود، بلکه خدمات ایران‌شناسان روس و برخی از کشورهای اروپای شرقی را نیز در بر می‌گیرد. حتی بسیاری از ایران‌شناسان ایرانی نیز، در همان دستگاه شرقشناسی غربی به ایران نگریسته‌اند و نتوانسته‌اند از چارچوب تعریف شده آن ایران‌شناسی فراتر روند.

می‌بایست از آن پرهیز کرد. آنان بر این باورند که توانِ نگرش به خود، برآمده از فرهنگ غرب است و ما ساکنان بخت برگشته ایرانزمین از امکان فاصله گرفتن از خود و توان خودنگری محرومیم و می‌بایست همواره خودشناسی خود را مدیون دگرشناسی غرب باشیم. من اما، نه تنها از این جسارتِ ”بلندپروازانه“ تن نمی‌زنم، بلکه دیگران را نیز به همیاری و همراهی در این راه ناپیموده فرا می‌خوانم.²

۱- مدرنیزاسیون سیاسی

بسیاری از مورخان و پژوهشگران تاریخ سیاسی-اجتماعی معاصر ایران بر این باورند که روند نوگردانی و مدرن سازی کشور در دوران حکومت خاندان پهلوی، عمدتاً روندی اقتصادی بوده است. بسیاری از محققان و ایرانشناسان صاحب‌نام با اتکا بر نظریه رشد ناموزون³ مدعی شده‌اند که در دوران حکومت پهلوی، ساخت و بافت اقتصادی کشور مدرن شده، حال آنکه ساخت و بافت سیاسی کشور دستخوش دگرگونی بنیادی نشده است. بدین ترتیب، این دسته از پژوهشگران معتقد هستند که در ایرانِ دوران پهلوی، رشد سیاسی از رشد اقتصادی عقب مانده است و همین امر را نمودی بارز از رشد ناموزن اجتماعی ایران تلقی کرده‌اند.

شماری از تحلیلگران حتی مدعی شده‌اند که عقب ماندن رشد سیاسی کشور از رشد اقتصادی یکی از علل اصلی سقوط دودمان پهلوی و وقوع انقلاب اسلامی در ایران بوده است. در این رابطه، از استبداد شرقی و شکل سنتی قدرت سخن رانده‌اند و مدعی شده‌اند که عقب ماندگی دستگاه دولتی و مناسبات قدرت در ایران، مانع از رشد بیشتر اقتصاد و مدرنیزاسیون کلیه شئون اقتصادی در کشور شده است. بدین ترتیب، به اعتقاد این دسته از پژوهشگران، نه تنها تحولات سیاسی در ایران از تحولات اقتصادی در کشور عقب مانده است، بلکه حتی مانع از رشد بیشتر اقتصادی کشور در دوران پهلوی شده است.

برخلاف نظر این دسته از پژوهشگران، رشد سیاسی ایران در دوران حکومت پهلوی، رشدی عمیق بوده و منجر به تغییر بنیادین حیات سیاسی کشور شده است. حتی گامی نیز فراتر نهاده و می‌توان مدعی شد که روند مدرنیزاسیون کشور خصلتی عمدتاً سیاسی داشته و رشد

²-بحث ایرانشناسی جدید و زمینه‌های فلسفی آن موضوع مقاله‌ای است مستقل که بزودی منتشر خواهد شد. نویسنده این سطور با مرور ادبیات سیاسی و علمی سالهای اخیر به این نتیجه رسیده است که زمینه‌های شکل‌گیری یک چنین ایرانشناسی جدیدی در شرف تکوین بوده و هدف مبرم لحظه، کشف این زمینه‌های مساعد و بارور ساختن این تلاشهای پراکنده است.

³-Uneven Development

سیاسی کشور در این دوره بهیچوجه از رشد اقتصادی آن نازلتر نبوده است، بل تشکیل دولت مدرن در ایران مهمترین بخش کارنامه خاندان پهلوی بحساب می‌آید.

نتیجه اصلی مدرنیزاسیون سیاسی کشور، همانا تاسیس دولت مدرن در ایران است. دولت پهلوی، نخستین دولت مدرن کل تاریخ ایران بحساب می‌آید. از اینرو، تاسیس دولت مدرن در دوران حکومت پهلوی، گسستی تاریخی در کل تاریخ سیاسی ایران است. گرچه دولت پهلوی نیز همچون دولت قاجار، یک دولت اتوکراتیک است، اما اتوکراتیک بودن این دولت، در خصلت مدرن آن تغییری ایجاد نمی‌نماید.

پژوهشگرانی که بین مفهوم اتوکراسی و مدرنیت تناقضی می‌بینند، دستخوش یک لغزش نظری جدی‌اند و خطای نظری آنها ریشه در برداشت آنها از مفهوم مدرنیت دارد. این دسته از پژوهشگران در واقع به خطا اقدام به ایده‌آلیزه کردن و آرمانی جلوه دادن مفهوم مدرنیت می‌کنند. تعریفی و یا برداشتی که آنها از مفهوم مدرنیت دارند نوعی جمع بست تجربه دموکراسیهای اروپائی است.

تجربه سیاسی-تاریخی بین‌المللی آشکارا نشان می‌دهد که وجود همزمان دو خصلت مدرن و اتوکراتیک در یک ساختار سیاسی ناممکن نیست. دولت پهلوی گونه‌ای از اتوکراسی مدرن است. نادیده‌گرفتن خصلت مدرن دولت پهلوی و یکی شمردن آن با دولت قاجار و یا دولتهای پیش از آن، پیچیدگیهای سیاسی برآمده از تحول سیاسی عمیق تاریخ معاصرمان را باز نمی‌تاباند.

با آنکه دولت مدرن دوران پهلوی برخی از خصلتهای دولتهای سلطانی را به‌مراه دارد، اما سنجیده نیست این دولت را دولتی سلطانی ارزیابی نمائیم و تفاوتهای ساختی بین دولت پهلوی و برخی از دولتهای سلطانی موجود را نادیده گیریم. از آن گذشته، گرچه دولت اتوکراتیک پهلوی دولتی استبدادی است، ولی سنجیده نیست که با کارگرفت مفاهیمی چون استبداد شرقی، چشم بر جنبه‌های مدرن این اتوکراسی ببندیم.

با آنکه دولت پهلوی، دولتی اتوکراتیک است و از اینرو با برخی از دولتهای ایلاتی پیش از خود و از جمله با دولت قاجار تشابهاتی دارد، اما سنجیده نیست که اتوکراسی دوران پهلوی را با اتوکراسی دوران حکومت قاجار و یا با اتوکراسی پیش از آن یکی بپنداریم. همانگونه که یاد شد، اتوکراسی دوران پهلوی، یک اتوکراسی مدرن است. اتوکراسی دوران حکومت پهلوی نوعی اتوکراسی یک دولت غیرایلاتی است و از همین رو با دولتهای اتوکراتیک پیش از خود تفاوت دارد.

روند مدرنیزاسیون سیاسی در ایران به تغییر بنیادین ساخت دولت مرکزی در ایران منجر شد، اما، نتوانست خصلت اتوکراتیک آنرا از بین ببرد. در ارتباط با حفظ و تداوم خصلت اتوکراتیک دولت در عصر پهلوی، میتوان گفت که مدرنیزاسیون سیاسی کشور در این دوران، نوعی مدرنیزاسیون سیاسی محدود بوده است. این نوع از مدرنیزاسیون سیاسی محدود را میتوان نوعی مدرنیزاسیون اتوکراتیک نامید. همانگونه که گفته شد، محدود بودن این نوع مدرنیزاسیون سیاسی بدان معنا نیست که ما رشد و تحول سیاسی کشور در دوران حکومت پهلوی و از جمله تاسیس دولت مدرن در ایران را ناچیز شمرده و از عقب افتادگی رشد سیاسی در قیاس با رشد اقتصادی کشور در آن دوران سخن گوئیم.

شاه بیت ایرانشناسی جدید، درک تمایز بین زمان تاریخی و زمان فلسفی⁴ است. تمایز بین این دو، ما را از مشابه سازیهای تاریخی رها کرده و به ما این امکان را میدهد تا دوره‌های تاریخی کشور را مستقل از دوره بندیهای رایج در تاریخ کشورهای اروپائی تعیین نمائیم. به نظر من سرآغاز تاریخ مدرن ایران، تاریخ ایران مدرن است. گرچه نوعی همانگویی در این جمله بچشم می‌خورد، ولی در نگاهی سنجشگرانه مراد ما از این گفته آشکار می‌شود.

تاریخ ایران مدرن، از تاریخ تاسیس دولت مدرن در ایران آغاز می‌شود. از اینروست که تاریخ مدرن ایران، همان تاریخ ایران مدرن است. صرفنظر از تلاشهای پراکنده، کم اثر در عصر ناصری در زمینه نوسازی این و یا آن بخش از حیات سیاسی و اجتماعی کشور، تاسیس دولت مدرن در ایران، دستاورد بارز و انکارناپذیر حکومت پهلوی در ایران است. علیرغم دگرگونیهای عمیق سیاسی و اجتماعی ناشی از انقلاب اسلامی، خصلت مدرن دولت حتی پس از وقوع انقلاب اسلامی در ایران کماکان حفظ شده است.

دولت اسلامی برآمده از انقلاب اسلامی نیز نوعی دولت مدرن بشمار می‌آید و از این حیث تفاوتی بنیادین با دولت عصر پهلوی ندارد. تناقضهای سیاسی موجود در ساخت قدرت در ایران پس از انقلاب و از جمله ناسازگاری دو نهاد جمهوریت و ولایت با یکدیگر، در مدرن بودن ساخت دولت در ایران کنونی تغییری ایجاد نمی‌کند. نظریه‌هایی که نتیجه وقوع انقلاب اسلامی در ایران را نوعی بازگشت به قرون وسطی می‌دانند، بیشتر کارکردی تبلیغی و تهییجی دارند و با روح پژوهشهای علمی بیگانه‌اند.

⁴ - تردیدی نمی‌بایست داشت که طرح این مطلب بدون طرح پیش زمینه‌های نظری آن کارساز نیست. اما، پرداختن به این تمایز در چارچوب مقاله حاضر با راهکار برگزیده شده همخوانی ندارد. اما همانگونه که عنوان شد درک تمایز بین زمان تاریخی و زمان فلسفی، یکی از مهمترین گامها در راستای پی ریزی ایرانشناسی جدید و فاصله گرفتن از چارچوب تعریف شده دگرشناسی غربی است. این بحث را جایی دیگر و در مقاله‌ای مستقل پی خواهم گرفت و در اینجا تنها به این مختصر بسنده می‌کنیم.

۲- مدرنیزاسیون سیاسی، بحرانهای سیاسی

برخلاف تعریفهای عرضه شده در جامعه‌شناسی کلاسیک سیاسی، یک سیستم سیاسی تنها دربرگیرنده نوع حکومت و شکل دولت نیست. سیستم سیاسی از یکسو دستگاه دولتی و همه نهادهای سیاسی و اجتماعی وابسته به قدرت سامان یافته دولتی را دربرمی‌گیرد و از سوی دیگر متکی بر الگوی واقعی قدرت در جامعه است. الگوی واقعی قدرت در جامعه لزوماً بر الگوی عرضه شده در قانون اساسی منطبق نیست.

در جامعه‌های مدرن، خواه دموکراتیک باشند و خواه اتوکراتیک و توتالیتار، الگوی قدرت و یا الگوی مناسبات قدرت، رابطه واقعی و موجود بین ملت و دولت است. از آنجا که ملت و پیدائی و ظهور آن یک پدیده تاریخی است، الگوی قدرت و یا الگوی مناسبات قدرت در جامعه‌های پیشین، استوار بر رابطه ساکنان و دولت مرکزی بوده است. در جامعه‌های ایلاتی، الگوی قدرت، از یکسو رابطه ایلخان با ایل و از دگر سو رابطه ایل غالب با ایل‌های مغلوب است.

الگوی واقعی مناسبات قدرت میتواند بر اساس قانون اساسی و مدون باشد و یا از مفاد مندرج در این قانون مستقل بوده و حتی نقض آشکار و یا پنهان آن باشد. مدرنیزاسیون سیاسی در نوع اروپائی آن ضمن نوسازی دستگاه دولتی، رابطه ملت و دولت را نیز با به شکل آرام و تدریجی یا به شکل رادیکال و انقلابی مدرن ساخت. حال آنکه روند مدرنیزاسیون سیاسی در ایران منجر به نوسازی دستگاه دولتی در این کشور گشت، اما رابطه مردم و دولت را بگونه‌ای بنیادین تغییر نداد. روند مدرنیزاسیون سیاسی در ایران منجر به مدرن شدن دولت اتوکراتیک به ارث رسیده از دوران قاجار گشت و دولت اتوکراتیک مدرنی را در ایران مستقر ساخت. مدرن ساختن دستگاه دولتی بدون مدرن سازی الگوی مناسبات قدرت را میتوان ”مدرنیزاسیون سیاسی محدود“ نام نهاد.

برخی از بحرانهای سیاسی و اجتماعی، نظیر بحران مشروعیت و بحران هویت، ناشی از همین نوع محدود مدرنیزاسیون سیاسی در ایران بوده است. سقوط حکومت پهلوی عمدتاً ریشه در بحرانهای سیاسی و اجتماعی ناشی از همان روند محدود مدرنیزاسیون سیاسی دارد. این بحرانهای سیاسی که توسط جامعه‌شناسان ”بحرانهای رشد“ خوانده شده‌اند، محدود به ایران نبوده و در سیستم سیاسی-اجتماعی همه کشورهای مشابه مشاهده می‌شوند.

گرچه بحرانهای رشد، پدیده‌هایی منحصر بفرد نبوده و محصول خودویژگیهای راه تحول در کشورهای غیر غربی به شمار می‌آیند، اما سنجیده نیست که ما تفاوتها و تمایزهای میان نوع و شدت این بحرانها را در بافت تاریخی کشورهای مختلف در نظر نگرفته و تاثیرها و پی‌آمدهای ناشی از عملکرد این بحرانها را در تمامی جامعه‌های در حال تحول یکسان بینداریم. از اینروست که بحران مشروعیت سیاسی در ایران، بحران مشروعیت سیاسی در ایران است و از اینرو با بحران مشروعیت سیاسی در دیگر کشورها، چه از حیث ریشه و علل و چه از حیث دامنه، نوع و شدت تاثیر تفاوت می‌کند.

تاریخ ایجاد دولت-ملت در ایران، تاریخ روندی پیچیده و مرکب بوده و دو روند مرتبط با یکدیگر اما متفاوت را در بر می‌گیرد: روند ایجاد دولت مدرن و روند ایجاد ملت. گذار دولت مرکزی ایران از یک دولت ایلاتی به یک دولت مدرن، ناگزیر منجر به تغییر هویت ساکنان این سرزمین از هویت‌های قومی به هویت‌های ملی شده و ساکنان تبدیل به ملت شده‌اند. مدرنیزاسیون محدود سیاسی ایران در عصر پهلوی نه تنها منجر به تمرکز اتوریته در این کشور گردید، بلکه به قدرت سیاسی در ایران مرکزیت بیشتری بخشید و نوع مدرنی از اتوریته اتوکراتیک را حاکم ساخت.

۳- نفی اتوریته‌های منطقه‌ای و گسترش منازعات سیاسی

روند تاسیس دولت مدرن در ایران در واقع روند تمرکز اتوریته سیاسی و قدرت سیاسی در این کشور بود. بدین ترتیب، تاسیس دولت مدرن در ایران، به گونه‌ای تدریجی اما پیوسته به عدم تمرکز اتوریته سیاسی در ایران خاتمه داد. در ایران پیش از عصر پهلوی نوعی همزیستی منابع مختلف اتوریته وجود داشته است. اتوریته نیروهای مذهبی و روحانیون از یکسو و اتوریته منطقه‌ای ایلخانان و رهبران ایلات و عشایر از دگرسو، در کنار و بموازات اتوریته سیاسی دولت مرکزی وجود داشته‌اند. تاسیس دولت مدرن در ایران، گرچه نتوانست دیگر منابع اتوریته در ایران را از میان بردارد، اما از نقش آنها به مرور به شدت کاست.

در دوران پیش از به قدرت رسیدن حکومت پهلوی، تقسیم اتوریته بین نیروهای روحانی، دولت مرکزی و قدرتهای منطقه‌ای عملاً منجر به منطقه‌ای شدن درگیریها و منازعات بین ساکنان مناطق مختلف با صاحبان قدرت می‌گشت. گذار سیستم سیاسی کشور به یک سیستم کمابیش مدرن در دوران حکومت خاندان پهلوی، تغییر خصلت منازعات و درگیریها را

نیز بدنبال داشت. درگیریها و منازعات منطقه‌ای به تدریج بدل به درگیریهای فرامنطقه‌ای و سراسر کشوری شدند.

مسئله اتوریته در ایران با مسئله منطقه و سرزمین گره‌خورده است. وجود منابع مختلف قدرت منطقه‌ای و فراملی (مذهبی) در کنار قدرت مرکزی، عملاً دلیل تقسیم اتوریته در ایران بوده و همین امر، تقسیم کشور به مناطق نفوذ و حکمرانی را در پی داشته است. مرزهای جغرافیائی اعمال قدرت در واقع مرزهای اتوریته در ایران بوده‌اند. گذار و تبدیل تدریجی اجتماعات قومی و ایلاتی به جامعه بر گذار و تبدیل تدریجی ساکنان کشور به شهروند منطبق بوده است. گرچه سرنوشت روند بدل شدن ساکنان به شهروند در ایران عمدتاً رقم خورده است، اما سنجیده نیست هرگاه بپنداریم که این روند به فرجام تاریخی خود رسیده است. به عبارت دیگر، روند تبدیل ساکنان به شهروند از لحاظ سیاسی به پایان رسیده، حال آنکه، این روند از حیث تاریخی خاتمه نیافته است. سخن گفتن از مفهوم شهروند در ایران به معنای نادیده گرفتن تمایزات قومی و ملی موجود در بافت دموگرافیک جامعه کنونی ایران نیست و نمی‌بایست باشد.

سیاست ایرانیزاسیون حکومت پهلوی که بمثابة پیش‌شرط ایجاد یک دولت-ملت مدرن تلقی می‌شد، بر همگرایی تدریجی قومها و اقلیتهای قومی، مذهبی و زبانی استوار نبود. این سیاست بر روش ایلزدائی و نفی خشن هویت‌های ایلاتی اتکا داشت و درست بهمین دلیل منجر به افزایش تنش‌های سیاسی بین دولت مرکزی و ایلات ساکن کشور گردید. به سخنی دیگر، استراتژی ایرانیزاسیون ایران نه تنها مشی ایلزدائی را تعقیب می‌نمود، بلکه همان‌هنگام بر سرکوب اقلیتهای قومی، زبانی و مذهبی استوار بود و عملاً به نفی خشن هویت‌های ایلاتی، قومی و مذهبی در ایران منجر شد.

۴- مدرنیزاسیون سیاسی و انزوای دولت پهلوی

از آنجا که روند تمرکز قدرت سیاسی و در نتیجه تمرکز اتوریته با روند مدرنیزاسیون کامل سیستم سیاسی کشور همراه نبود، منجر به انزوای سیاسی دولت پهلوی گردید. از آنجا که روند مدرنیزاسیون سیاسی در عصر پهلوی و تاسیس دولت مدرن در ایران با تغییر بنیادین الگوی واقعی مناسبات قدرت همراه نبود، نتوانست به شکاف تاریخی و مزمن بین ساکنان ایرانزمین و دولت مرکزی خاتمه دهد و همین امر انزوای تدریجی و فزاینده دولت در بین مردم

را در پی داشت. تجربه سیاسی ایران نشان داد که هویت ملی از تکامل هویت ایلاتی حاصل نمی‌شود، بلکه از نفی آن بدست می‌آید.

نفی هویت‌های قومی، ایلاتی و مذهبی، و همگرایی اقلیتهای ملی، قومی، زبانی و مذهبی لزوماً از طریق سرکوب خشن این اقلیتها و تحمیل همگرایی بدست نمی‌آید. ایجاد هویت ملی امری یکباره نیست، بل محصول روندی تاریخی است. اعمال اراده در امر ایجاد هویت ملی، آنچنان که از سوی معماران دولت مدرن ایران صورت گرفت، به نفی خشن هویت‌های قومی منجر شد. نفی خشن هویت ایلاتی و هویت اقلیتهای قومی، مذهبی و زبانی به گسترش میزان تخالف سیاسی در کشور دامن زد و به انزوای سیاسی دم افزون دولت پهلوی منجر شد.

۵- دولت اتوکراتیک پهلوی

همانگونه که پیشتر آمد، دولت پهلوی، دولتی مدرن بود که بر شکل جدیدی از سیستم اتوکراتیک استوار بود. این دولت مدرن اتوکراتیک، همزمان خصلتی نئوپاتریمونیا، توتالیتار و سلطانی داشت. دارا بودن خصایل عدیده و مختلف بر پیچیدگی ساخت و تعریف دولت پهلوی می‌افزود. در چارچوب سیستم اتوکراتیک سیاسی ایران، مرز مشخصی قدرت شاه را بمثابة اتوکرات از کل سیستم سیاسی جدا نمی‌کرد. از آن گذشته، دولت اتوکراتیک پهلوی بر ادغام بین نیروی نظامی و قدرت سیاسی متکی بود. اما، منبع اصلی قدرت شاه ریشه در قدرت نظامی و ارتش کشور داشت. چنین بود که کارائی سیستم اتوکراتیک پهلوی اساساً وابسته به کارائی ارتش، نیروها و سازمانهای نظامی و امنیتی کشور بود.

بر اساس سنت سلطنت در ایران، نهاد سلطنت نهادی است پیچیده که عملکردی گسترده و متنوع دارد. در چارچوب این سنت، تمایز دقیق و روشنی بین نهاد سلطنت و سیستم سیاسی وجود ندارد. شاه بمثابة اولوالامر رهبری و هدایت امت را نیز برعهده دارد. تمرکز قدرت سیاسی و به فراخور آن تمرکز اتوریتیه در عهد پهلوی، بر دامنه تاثیر گذاری این سنت دوچندان افزود. محمدرضا شاه با در اختیار داشتن مقام فرماندهی کل قوای مسلح حتی این امکان را یافت که با اتکا بر قانون اساسی، قانون اساسی را نادیده گیرد. درهم تنیدگی قدرت سیاسی محمدرضا شاه بمثابة شاه با قوای مسلح از یکسو و ادغام وی با سیستم سیاسی از سوی دیگر، تا بدان حد بود که پایان کار شاه عملاً مصادف با پایان عمر شاهنشاهی در ایران گردید.

۶- حقوق شبه‌دموکراتیک و طبیعت اتوکراتیک دولت پهلوی

پس از برکناری اجباری رضا شاه در سال ۱۳۲۰، جامعه خفقان زده ایران برای نخستین بار صاحب برخی از حقوق شبه دموکراتیک گشت. پیدایش این حقوق شبه دموکراتیک و بوجود آمدن برخی از آزادیهای اجتماعی در ایران، عمدتاً ناشی از ضعف دولت مرکزی در این کشور بود. اما، طبیعت اتوکراتیک دولت پهلوی با همین حقوق شبه دموکراتیک نیز همخوانی نداشت. از آنجا که دولت پهلوی در زمان زمامداری رضا شاه دولتی غیر دموکراتیک بود، سقوط رضاه شاه به بحران دموکراسی در ایران منجر نشد، بلکه بحران اتوکراسی را در پی داشت. برخلاف برخی از پژوهشگران که از بحران دموکراسی در ایران سخن رانده‌اند، من معتقدم که تاریخ مدرن ایران هرگز شاهد بحران دموکراسی نبوده و نمی‌توانسته شاهد چنین بحرانی باشد. بحرانهای قدرت و دستگاه حاکمه در ایران، چه در عهد قاجار و چه پس از آن همواره بحران اتوکراسی بوده است.

نبود دیکتاتوری لزوماً به معنای بود دموکراسی نیست. ضعف دیکتاتوری و اتوکراسی در اعمال قدرت نیز بمعنای دموکراسی نیست. ضعف دستگاه مرکزی در اعمال قدرت، سرکوب و کنترل، همواره به شکل گیری و گسترش برخی از اشکال آزادیهای سیاسی و اجتماعی در تاریخ ایران منجر گشته است. وجود دموکراسی گرچه بدون وجود چنین آزادیهای غیرقابل تصور است، اما مفهوم و معنی دموکراسی تنها با اتکا به وجود این آزادیها تعریف نمی‌شود. جدائی نسبی و موقت بین سلطنت و حکومت در فاصله زمانی بین برکناری رضاه شاه در سال ۱۳۲۰ تا زمان کودتای سال ۱۳۳۲، بهیچوجه در ارتباط با دموکراتیزه شدن حیات سیاسی کشور و یا در ارتباط با پایبندی به یکی از محوری‌ترین درخواستهای جنبش مشروطه نبوده و اساساً ناشی از ضعف دولت مرکزی و بویژه نهاد سلطنت در این دوره زمانی بوده است.

۷- اتوکراسی مدرن و اپوزیسیون مدرن

اپوزیسیون یک دولت مدرن، ناگزیر یک اپوزیسیون مدرن است. این به این معنا نیست که در چنین کشوری، پدیده مخالفت نیروهای سنتی علیه دولت وجود ندارد. اما، در تقابل با دولت مدرن، به گونه‌ای تدریجی از اهمیت و نقش نیروهای سنتی در مقابله با قدرت مرکزی کاسته شده و یا نیروهای سنتی نیز در مقابله خود بگونه‌ای دم‌افزون از اشکال مدرن مبارزه علیه دولت استفاده می‌نمایند.

در همین رابطه است که رضا شاه برای سرکوب مخالفت و اعتراضات نیروهای ایلات و عشایر، به چند واحد بیشتر نظامی و یک ارتش کارآ نیاز داشت و نیاز به یک سازمان پیشرفته

ضد اطلاعاتی در آن دوران حس نمیشد. حال آنکه، نیاز محمدرضا شاه به یک نهاد سازمانیافته ضد اطلاعاتی برای سرکوب نیروهای مخالف خود، بمرور و بویژه پس از کودتای مرداد ۱۳۳۲، به نیازی استراتژیک و مبرم بدل شد.

در واقع، امر ایجاد و تحکیم یک دولت مدرن در ایران متکی بر اعمال سازمانیافته قهر دولتی و سرکوب خشن نیروهای مخالف و معترض منطقه‌ای و مذهبی بود. دولت مدرن، اپوزیسیونی مدرن دارد. رویاروییهای دولت با قدرتهای محلی، بتدریج جای خود را به رویاروییهای اقشار شهری با دولت مدرن داد. روشنفکران، خواه سازمانیافته و متشکل و خواه بشکل فردی، در برابر دولت پهلوی قد علم کردند و رویارویی دولت با اقشار شهری، کیفیت مقابله و نوع سرکوب را اساساً دگرگون ساخت.

اعمال یک سرکوب تمام عیار توسط دولت، دولت پهلوی را به یک دولت سرکوبگر تبدیل کرد. کارائی و قدرت یک دولت سرکوبگر، وابسته به توان سرکوب نهادهای اعمال قهر آن است. نتیجتاً، روند تحکیم قدرت دولت مرکزی در ایران بویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد تا انقلاب سفید، همزمان روند تبدیل و گذار سیستماتیک مرحله سرکوب دولتی به مرحله دولت سرکوبگر بوده است.

برکناری رضا شاه در شهریور ۱۳۲۰، کاهش توان سرکوبگری دولت را به همراه داشت. اما کاهش توان سرکوبگری دولت تغییری بنیادین در خصلت سرکوبگری دولت ایجاد نکرد. چنین بود که در فاصله زمانی بین شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲، برخی از نیروهای وابسته به اپوزیسیون توانستند از برخی از آزادیهای دموکراتیک، همچون آزادی تشکل، بیان، اجتماعات و امکان تاسیس نهادهای صنفی و سیاسی بهره‌گیرند، اما همچنان از دموکراسی محروم ماندند. نهادهای شبه دموکراتیک شکل گرفته در این دوران توانائی دموکراتیزه کردن رابطه دولت و جامعه را نداشته و نتوانستند الگوی مناسبات قدرت در ایران را عمیقاً تغییر دهند.

۸- جدائی قدرت نظامی از قدرت سیاسی

یکی از مهمترین ویژگیهای دولت پهلوی در دوره زمانی بین برکناری رضا شاه و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ همانا ایجاد یک استقلال نسبی بین قدرت نظامی و قدرت سیاسی بود. تاسیس احزاب و سازمانهای سیاسی، اتحادیه‌های صنفی و کارگری و وجود آزادیهای نسبی بیان، اجتماعات و انتخابات همگی ناشی از بی‌ثباتی سیاسی، هرج و مرج و ضعف قدرت حاکمه

بود. ادغام نیروی نظامی وابسته به نهاد سلطنت با قدرت سیاسی و اجرائی کشور که یکی از بارزترین نمودهای دولتهای اتوکراتیک در ایران بوده است، عملاً در اثر حمله نیروهای بریتانیا و اتحاد شوروی به ایران موقتاً دستخوش اختلال گشت. اما برکناری اتوکرات، پایان عمر اتوکراسی در ایران نبود. استقلال نسبی و موقت قدرت سیاسی از قدرت نظامی، ناشی از تفکیک قوا نبود، بلکه ناشی از آسیب دیدگی اتوکراسی در ایران بود. زخم ساختار اتوکراتیک در ایران، پس از مدتی درمان شد و با قدرت گرفتن اتوکرات جدید، هرج و مرج و بحران اتوکراسی در ایران موقتاً خاتمه یافت.

۹- مدرنیزاسیون قدرت سیاسی در ایران

استقلال نسبی قدرت سیاسی دولت از قدرت نظامی در ایران منجر به تغییراتی در اپوزیسیون کشور شد. این استقلال، سیاسی شدن هرچه بیشتر مخالفین محمد رضا شاه را در پی داشت. در دوران پیش از قدرت گیری رضا شاه، منازعات و رویاروییها عمدتاً جنبه منطقه‌ای و ایلاتی داشتند و عمدتاً محدود به رویارویی ایل حاکم با ایلات مغلوب بودند. حال آنکه ظهور و قدرت گیری خاندان پهلوی، در گام نخست، جنگ و ستیزهای ایلاتی در کشور را به مقابله دولت-ایلات و دولت-علماء بدل ساخت و سپس به مقابله دولت-روشنفکران و دولت-جامعه فراروئید.

مقابله دولت مرکزی با ایلات، یعنی قدرتهای منطقه‌ای و با علماء یعنی قدرتهای فرامنطقه‌ای، عملاً هدف تمرکز و تقویت اتوریته سیاسی دولت مرکزی را دنبال می‌نمود. تمرکز اتوریته سیاسی دولت به معنای تضعیف اتوریته‌های منطقه‌ای و مذهبی در ایران بود. تضعیف اتوریته‌های منطقه‌ای و مذهبی در ایران اما به هیچ روی بمعنای نابودی کامل این اتوریته‌ها نبود.

برکناری رضا شاه و استقلال ناگزیر میان قدرت نظامی و قدرت سیاسی در کشور، نوع رویاروییها و درگیریهای داخلی کشور را دگرگون ساخت. همانطور که پیش از این گفته شد، برکناری رضا شاه، برکناری یک اتوکرات بود، اما به معنای خاتمه کار اتوکراسی در ایران نبود. پیش از وقوع کودتای ۲۸ مرداد، محمدرضا شاه اتوکراتی بود فاقد قدرت لازمه و از اینرو ناتوان از اعمال اتوریته‌ای اتوکراتیک. در همین دوره زمانی بین شهریور ۱۳۲۰ تا مرداد ۱۳۳۲ بود که بر اهمیت و نقش نیروهای روشنفکر و لائیک در ایران افزوده شد. ناتوانی اتوکرات جدید در اعمال اتوریته اتوکراتیک خود، منجر به قدرت گیری سریع نیروها، احزاب و

سازمانهای سیاسی در ایران گشت. هدف از سرکوب اپوزیسیون مدرن در ایران، برخلاف رویاروییهای پیشین دولت با علماء و قدرتهای منطقه‌ای، نه تمرکز اتوریته که حفظ آن بود. کودتای ۲۸ مرداد پایان بی‌ثباتی سیاسی و هرج و مرج در کشور بود. اما پایان بی‌ثباتی سیاسی در ایران همزمان به معنای پایان دوره وجود برخی حقوق شبه دموکراتیک در کشور بود. کودتای ۲۸ مرداد پایان بحران اتوکراسی در ایران بود. کوتاه سخن: از خصلت عمدتاً سیاسی روند مدرنیزاسیون در ایرانِ دوران پهلوی، چنین میتوان نتیجه گرفت که تاریخ مدرنیزاسیون دولت در این دوره تاریخی، عمدتاً تاریخ مدرنیزاسیون پایه‌های قدرت سیاسی در ایران بوده است.

۱۰- انقلاب اسلامی و اتوکراسی

گسترش و رادیکالیزه شدن فعالیت گروههای شهری گوناگون مخالف دولت یکی از نشانه‌های بارز بحران مشروعیت در ایران بود که عملاً بی‌ثباتی سیاسی دم‌افزونی را به همراه داشت. گرایش اصلی علماء در دوران قاجار همانا اسلامیزه کردن دولت قاجار بود. در واقع در دوران حکومت قاجار علماء تلاش داشتند تا با اسلامیزه کردن سیاست، مقاصد کوتاهمدت و درازمدت خود را تامین نمایند. گرایش به سیاسی کردن اسلام و شریعت در بین علماء شیعه در دوران قاجار مشاهده نمی‌شد و اظهارات برخی از علماء در این زمینه بازتابگر گرایش عمومی حاکم بر علماء و روحانیون شیعه در آن دوره نبود.

تشکیل دولت مدرن در ایران دوران پهلوی باعث تغییر سیاست علماء و روحانیون در ارتباط با امر اسلامی کردن سیاست گشت و پاره‌ای از روحانیون روی به گرایش سیاسی کردن اسلام و شریعت آوردند. مدرنیزاسیون اتوکراتیک و یا همان روند مدرنیزاسیون محدود سیاسی، بحرانزا بود. گرچه یکی از علل اصلی و مستقیم وقوع انقلاب اسلامی در ایران و سقوط حکومت پهلوی را می‌بایست در بحرانهای برآمده از این نوع مدرنیزاسیون اتوکراتیک جست، اما، انقلاب اسلامی در خصلت اتوکراتیک دولت تغییری ایجاد ننمود. بدین ترتیب، وقوع انقلاب اسلامی در ایران ناشی از مدرنیزاسیون اتوکراتیک بود، ولی پایان آن نبود.

۱۱- بحران مشروعیت کارismatic

تشکیل دولت اسلامی در ایران، پایان اتوکراسی سلطنتی بود، اما پایان کار اتوکراسی در ایران نبود. گرچه تئوکراسی آرمانی نخستین بتدریج جای خود را به کلروکراسی واقعگرا داد،

اما پایه‌های اتوکراسی در ایران حفظ گشت. دولت اسلامی در ایران نیز همچون دولت پهلوی نوعی مدرن از اتوکراسی است که ریشه در سنتهای توتالیتر دارد. مشروعیت جمهوری اسلامی ایران اساساً ریشه در مشروعیت کاريسماتيك بنیانگذار آن داشت. کاريسمای ولی فقیه اما همان‌هنگام بمعنای کاريسمای نهاد ولایت فقیه در ایران نبود.

رهبران کاريسماتيك با دو دشواری عمده روبرویند. نخست آنکه، رهبران کاريسماتيك قادر به انتقال اتورितه کاريسماتيك خود به دیگران، چه به شکل فردی و یا چه به شکل نهادی این انتقال اتورितه، نیستند. دوم آنکه، رهبران کاريسماتيك همواره با دشواری جانشین روبرو هستند، چرا که رابطه رهبر-توده در ارتباط با رهبری کاريسماتيك، اصولاً رابطه‌ای است بس ویژه و غیرقابل انتقال به جانشین. این عوامل به بحران مشروعیت دامن زده‌اند. اما، بحران مشروعیت لزوماً بمعنای بی‌ثباتی سیاسی نیست و بی‌ثباتی سیاسی نیز لزوماً بمعنای زوال سیاسی نیست. دوام و بقای سیاسی مشروط به کارآئی سیاسی و نظامی دولت و مشروعیت است. اما، در صورت کاهش کارآئی دولت، زخمهای برآمده از بحران مشروعیت سر باز می‌کنند.